

گفت‌وگوی «جوان» با همسران معلمان شهیده مدرسه میناب

تا پای جان به وظیفه وفادار ماندند

محبوبه قربانی

نهم اسفند ۱۴۰۴، تنها ساعاتی پس از حمله موشکی به حسینیه امام خمینی (ره)، مدرسه‌ای به نام شجره طیبه در شهرستان میناب هدف کینه قرار گرفت. مدرسه‌ای که در آن، نه تنها علم، بلکه ایمان و اخلاق نیز آموخته می‌شد. جایی که فرزندان کارگر و کارمند، خانواده‌های کم‌برخوردار و مرفه، شیعه و سنی، در کنار هم زیر یک سقف، آرزوهای بزرگ را می‌پروراندند، اما در این حمله ناجوانمردانه، یسراوز این آرزوها متوقف شد. جمعی از معصوم‌ترین انسان‌ها همراه با معلمانی که می‌سوختند تا راه را روشن کنند، پر کشیدند. معلمانی که حضورشان تنها به انتقال دانش نبود، بلکه چراغ راه هدایت و الگوی اخلاق و ایمان بود. در هفته‌ای که به نام معلم نامگذاری شده است به سراغ دو خانواده از این دل‌سوختگان رفتیم؛ آقای «مرتضی نجاتی»، همسر شهیده مهدیه رسولی، معاون دبستان پسرانه شجره طیبه و آقای «اسماعیل شیرگیر»، همسر شهیده زهره شهریار، معلم پایه دوم این دبستان که همراه با جنین شش‌ماهه‌اش، در عشق به دانش و مبین سوختند. روایت این عزیزان، شطحی از یک فقدان نیست، بلکه حدیثی از اوج فداکاری، ایمانی راسخ و مسئولیتی است که تا پای جان، بر دوش کشیده شد. اولین گفت‌وگو با آقای نجاتی، همسر شهیده «مهدیه رسولی» است. روایتی سرشار از افتخار به همسری که از سر وظیفه‌شناسی جان فدا کرد.

از همسر تان بگوئید. چطور با او آشنا شدید و از دواج با او چگونه رقم خورد؟

مرتضی نجاتی: همسر مهدیه رسولی، لیسانس زبان انگلیسی داشت و متولد سال ۱۳۶۴ بود. او شش سال معلم پایه سوم دبستان پسرانه «شجره طیبه» میناب بود و با صبر و عشق تدریس می‌کرد. سپس به عنوان معاون همان مدرسه، دلسوزانه مراقب دانش‌آموزان بود. ما نسبت فامیلی داشتیم و سال ۱۳۹۲ از دواج کردیم. حاصل این پیوند، دو فرزند به نام‌های محمدطاها که ۱۰ ساله است و یک دختر سه‌ساله به نام نیکا.

ویژگی اخلاقی برجسته‌ای که همسر تان در زندگی مشترک تان داشت، چه بود؟

مهدیه در همان روزهای اول زندگی مشترک، با ویژگی‌های اخلاقی بی‌ظیرش، قلبم را تسخیر کرد. در کارهایش مسئولیت‌پذیری بالایی داشت و هرگز دیگران را سرزنش نمی‌کرد. هیچ‌وقت دنبال مقصر نبود و می‌دانست اگر مشکلی وجود دارد، به جای بحث و جدل، باید دنبال راه‌حل گشت. این آرامش و عاقلانه برخورد کردن، ویژگی بارز و ماندگار او بود.

گفتید از معلمی به معاونت مدرسه تغییر شغل داد. این حجم از مسئولیت را چگونه در زندگی‌اش مدیریت می‌کرد؟

وقتی مهدیه معلم نبود، کارهایش نسبتاً کمتر بود، اما زمانی که به سمت معاونت مدرسه رفت، حجم و فشار کاری‌اش بیشتر شد. با این حال، او با همان مسئولیت‌پذیری همیشگی به کارش ادامه می‌داد. گاهی آنقدر مشغله کاری در مدرسه زیاد بود که عملاً فرصتی برای انجام کارهای خودش باقی نمی‌ماند. حتی تا ساعات پایانی شب یا روزهای جمعه با لپ‌تاپ کارهای مدرسه را انجام می‌داد. وقتی از او می‌خواستیم بیشتر استراحت کند، می‌گفت مجبورم چون در مدرسه به همه کارهایم نمی‌رسم.

از نظم و انضباط کاری‌اش بگوئید.

پسر و یکی دیگر از بچه‌های فامیل در همان مدرسه درس می‌خواندند. آنها را صبح زود به مدرسه می‌برد، اما همسر منتظر نمی‌ماند و زودتر به مدرسه می‌رفت. می‌گفت باید زودتر از بچه‌ها در مدرسه باشم، او زودتر از همه به مدرسه می‌رفت و دیرتر از همه می‌آمد. مورد دیگر سخت‌گیری در مرخصی و استفاده از امکانات و شرایطی که داشت، بود. معمولاً مرخصی ساعتی نمی‌گرفت مگر در موارد بسیار ضروری. مثلاً زمانی که دخترمان باید عمل لوزه می‌شد، او طوری برنامه‌ریزی و با دکتر هماهنگ کرد که تاریخ عمل به آخر هفته بیفتد و کمتر مرخصی بگیرد. بعد از عمل که نیکا خونریزی کرد و وضعیتش بحرانی شد، مهدیه به اجبار چند روز مرخصی اضافه گرفت. در واقع اگر شرایط حادی پیش نمی‌آمد، راضی به گرفتن مرخصی نمی‌شد.

شنیدیم‌ایم که خیلی از والدین اصرار داشتند فرزندانشان را در آن مدرسه ثبت‌نام کنند. مدرسه چه ویژگی‌هایی داشت؟

این مدرسه ویژگی منحصر به فردی داشت. دانش‌آموزانش از سراسر میناب می‌آمدند، نه فقط از یک محله. علت این استقبال، حضور معلمان برتر و رویکرد دینی و تربیتی مدرسه بود. در ابتدا کلاس‌ها کم‌جمعیت بود، اما با گذر زمان و جذب نیروهای متعهد، تعداد دانش‌آموزان افزایش یافت و همین نشانه اعتبار و کیفیت بالای آموزش بود. با وجود محدودیت مالی، معلمان با عشق و تعهد کار می‌کردند. مدرسه فقط ویژه فرزندان نظامی نبود، بلکه از همه اقشار از کم‌درآمد تا مرفه و حتی شیعه و سنی دانش‌آموز داشت. مردم به خاطر کیفیت آموزشی و تربیتی، آن را آگاهانه انتخاب می‌کردند.

از رفتار شهیده با همکاران و دانش‌آموزان در محیط مدرسه بگوئید.

صمیمیت و محبت در محیط کار، از ویژگی‌های مهدیه بود. هرگز از امکانات



دلنوشته مرتضی نجاتی برای همسر شهیدش «مهدیه رسولی»

سلام مهدیه جان معلم بی‌ادعا و یار همیشه همراهم...

امروز روز معلم است، روزی که همیشه با عشق و لیختند از شما یاد می‌کردم. روزی که برایت فقط یک مناسبت نبود، بلکه یادآور مسئولیت، دلسوزی و عشق به شاگردانت بود. تیرگی می‌گویم روزت را، اگرچه دلم می‌خواهد این تبریک را نه با کلمات که با دین نگاه مهربانت بگویم... اما دریغ که امروز فقط عکس تو مانده و عطر حضورت در گوشه و کنار خانه‌مان. هر روز که می‌گذرد، نبودنت سنگین‌تر می‌شود. همیشه با تمام وجودت کار می‌کردی، حتی در خانه و روزهای تعطیل بی‌وقفه برای مدرسه وقت می‌گذاشتی. خیلی وقت‌ها می‌دیدم هدیه‌هایی از شاگردانت می‌آوردی، اما خودت به فکر هدیه برای معلم‌ها بودی. هنوز هم هدیه‌های سال قبل در گوشه و خانه‌مان هست... بوی تو را می‌دهند. طاهای ۱۰ ساله و نیکای سه‌ساله بیشتر از همیشه دلنتگ هستند. طاهای شب‌ها از خواب می‌پرد و می‌پرسد: «بابا، چرا مامان رفت؟» و من... هیچ جوابی ندارم جز اینکه بگویم: «خدا خواست مهدیه بی‌برود پیش خودش.» برای زندگی‌مان کلی نقشه کشیده بودیم... اما تو رفتی به خانه‌ای که از هر خانه‌ای بزرگ‌تر و روشن‌تر است؛ خانه ابدی، کنار حضرت زهرا (س)، جایی که هر آرزویی در برابرش رنگ می‌بازد. مهدیه‌جان! هر روز نبودنت را با تمام سلول‌های وجودم حس می‌کنم، اما به خودم می‌بالم که همسر معلمی بودم که تا آخرین لحظه از بچه‌ها و مدرسه‌اش جدا نشد. نامت همیشه در دل من و دل تمام دانش‌آموزانت زنده است. تو رفتی، ولی رد قدم‌هایت در زندگی ما تاابد خواهد ماند. روزت مبارک، مهدیه من... معلم، شهید، عشق ابدی من.

شهیده مهدیه رسولی



مدرسه برای کارهای شخصی استفاده نمی‌کرد. حتی با هزینه خودش، برای همکاری‌اش در روز معلم هدیه می‌گرفت. این کار نشان‌دهنده صمیمیت و محبت او به سایر معلمان بود. برخلاف روال معمول که دانش‌آموزان در روز معلم بیشتر برای معلم درسی‌شان هدیه می‌گرفتند، آنها برای مهدیه به عنوان معاون مدرسه هم هدیه می‌گرفتند، چون مهدیه با دانش‌آموزان خیلی مهربان و صمیمی بود.

گفتید پسر تان هم در همان مدرسه تحصیل می‌کرد. بر خورد مادر با فرزندش در محیط مدرسه طر فدارانه بود؟

مهدیه هیچ‌گاه بین محمدطاها و دیگر دانش‌آموزان تفاوتی قائل نمی‌شد. این انصاف و دوری از استفاده موقعیت شغلی، یکی از ویژگی‌های بارز اخلاق‌اش بود. سال گذشته فرزندمان برای انتخابات شورای دانش‌آموزی ثبت‌نام کرده بود و نفر اول انتخابات شد. اما مهدیه به شدت با این موضوع مخالفت می‌کرد. وقتی مدیر مدرسه خواست او را به عنوان نفر اول و رئیس شورا معرفی کند، مهدیه صریحاً گفته بود این کار را نکنید. در نهایت، به دلیل رأی واقعی دانش‌آموزان و اصرار مدیر مدرسه، پسرمان نفر اول شد، اما این نگرانی همچنان در مهدیه بود.

نشانه‌ای از تغییر رفتار یا حال و هوای مهدیه قبل از شهادتش دیده بودید؟

بله. همان روز حادثه، برای یک کار بانکی قرار بود با همسرم به بانک برویم. طبق روال، بچه‌ها را به مدرسه رساندم و بعد به بانک رفتم. باورتان نمی‌شود، او نسبت به روزهای دیگر حال‌وهوایی دیگر داشت. بسیار شاد، سرحال و پرانرژی بود. برخلاف همیشه، حتی از من جلوتر قدم می‌زد و خوشحال بود. از این همه شادی و سرحالی تعجب می‌کردم. چون او هرگز عجله یا شتاب‌زده نبود و همیشه صبور و باحوصله رفتار می‌کرد. ولی آن روز انگار انرژی بیشتری داشت و به من و کارمند بانک اصرار می‌کرد زودتر کارهایمان را انجام دهیم تا به مدرسه برگردد. مورد دیگر چند روز قبل از شهادتش بود که با هوش مصنوعی عکسی از خودش درست کرد و آن را در گروه فامیل ارسال کرده بود. زیر عکس نوشته بود: «این عکس را نگه دارید، به زودی به کارتان می‌آید!» آن روز کسی متوجه منظورش نشده بود...

روز حادثه

کارمان در بانک تمام شد و مهدیه به مدرسه رفت. آن روز چند بار با من تماس گرفت و با شوخ‌طبعی حال‌ها را پرسید. آخرین تماس حدود نیم ساعت قبل از حادثه بود که من برای تعمیر خودرو به تعمیرگاهی در نزدیکی مدرسه رفته بودم. به تعمیرگاه که رسیدم، ناگهان صدای انفجاری وحشتناکی شنیدم. بدون وقفه خودم را به سمت مدرسه رساندم. ساختمان مدرسه به طور کامل تخریب شده بود. با دیدن بیکرهای قطعه‌قطعه، دیگر آمیدی به زنده ماندن مهدیه نبود. یک لحظه احساس کردم تمام دنیا روی سرم خراب شد.

پسر تان در این حادثه آسیبی ندید؟

خیر. کادر مدرسه قبل از حمله به والدین اعلام کرده بودند که دنبال بچه‌ها بروند و آنها را به خانه ببرند. همان‌طور که با وحشت به دنبال مهدیه و بچه‌ها می‌گشتم، با خودم فکر کردم که شاید قبل از انفجار همراه مهدیه به خانه مادرم که نزدیک مدرسه بود رفته باشند. بلافاصله به آنجا رفتم که متوجه شدم مهدیه بچه‌ها را به خانه نبرده و یکی از بستگان این کار را کرده است. با دیدن محمدطاها کمی آرام شدم. از او سراغ مادرش را گرفتم که گفت هنوز در مدرسه است، سراسیمه دوباره به مدرسه برگشتم، اما او را پیدا نکردم. حوالی ساعت چهار صبح هنوز از بیکر خبری نبود. با تلاش و کمک خاندان بالاخره بیکر مهدیه پیدا شد و خواهرش برای شناسایی رفت.

آیا خاطره‌ای از او دارید؟

خاطرات زیاد است، اما یکی از آنها به پیام روز مرد می‌گردد. آن روز برایم نوشت: «من بهترین هدیه خدا برای تو هستم.» با خنده از کنارش گذشتم، اما بعد از شهادتش وقتی دوباره آن پیام را دیدم، تازه فهمیدم چه حرف درستی زده بود. بگذارید نکته‌ای را بگویم. مهدیه پیش از شهادتش دو بار فرصت داشت: یکبار به خاطر کار بانکی که می‌توانست عجله نداشته باشد و بار دیگر وقتی یکی از بستگان که برای بردن بچه‌ها به مدرسه رفته بود، او را گفته بود احتمال حمله هست و به خانه برگردیم، اما مهدیه گفته بود: «ما باید آخرین آموز را تحویل خانواده‌اش بدهیم، بعد به خانه بیاییم. اگر هم زنده شهید می‌شویم.» این نشانه‌ها یعنی او انتخاب شده بود و خدا صدایش کرده بود...

تأثیر شهادت مادر بر رفتار محمدطاها چگونه است؟

او دچار شوک عاطفی شده است. زمان غذا خوردن بی‌حاله می‌گردد. دلنتگی‌اش را با قهر و لجبازی نشان می‌دهد. او از هر چیزی که یادآور مادرش باشد، فرار می‌کند. حتی حاضر نیست به مزار مادرش بیاید. از گروه‌های کلاسی که دوستانش پیام تسلیت فرستاده بودند، هم خارج شد. حتی از جلسه مشاوره، وقتی از مادرش به طور مستقیم یاد شد، خارج شد و دیگر همکاری نکرد. دخترم نیکام هنوز منتظر است مادرش از مدرسه برگردد. فقط از خود مهدیه خواست‌ها فرزندانش را آرام کند.

معلمی که با شش ماهه‌اش رفت...

اسماعیل شیرگیر: «همسر ارادت خاصی به حضرت زهرا (س) داشت. به خود بی‌بی متوسل شدم تا پیکرش پیدا شود. دو روز بعد پیکر پیدا شد، اما از او و جنین شش‌ماهه‌اش فقط یک دست مانده بود. دستش را از روی حلقه از دواجمان شناسایی کردم.»

شهیده زهره شهریار

از آشنایی با همسر تان بگوئید. چگونه و چه سالی رقم خورد؟

من و زهره در محل کار با هم آشنا شدیم. سه سال از ازدواجمان می‌گذشت که فهمیدیم یاردار است که این یادگار هم برایم نماند. ویژگی‌های اخلاقی و معنوی که در زندگی مشترکتان از او دیدید، چه بود؟

زهره همسری ساده‌زیست، صبور و باایمان بود. زندگی مشترک ما از همان روزهای اول با ساده‌زیستی و بی‌توقعی او شروع شد. هیچ آرزویی نداشت که من از عهده آن بر نیایم. اعتقادات عمیقی به دین داشت. یادم می‌آید زمان خواستگاری، نیت کرد و از حضرت فاطمه زهرا (س) خواست که نگاه ویژه‌ای به زندگی ما داشته باشد. با این همه مسئولیت‌کاری، هیچ‌گونه خللی در تعادل زندگی خانوادگی ما ایجاد نمی‌شد. او بسیار مهربان و همواره خندان بود. بسیاری از موانع زندگی با صبوری و مهربانی زهره حل می‌شد و من هرگز از زندگی مشترکمان مشکلی نداشتم.

از تعهد شغلی او بگوئید و اینکه این تعهد چگونه در زندگی روزمره‌اش نمود پیدا می‌کرد؟

او معلم پایه دوم مدرسه پسرانه «شجره طیبه» میناب بود. برای پاسخگویی به سؤالات دانش‌آموزانش شب و روز نمی‌شناخت. بسیاری از بچه‌ها برای جبران عقب‌ماندگی درسی، شب‌ها تماش می‌گرفتند یا پیام می‌دادند. زهره با اینکه خسته بود، ولی با حوصله و رعیت کامل برای هر دانش‌آموزی که لازم بود، موضوع درسی را توضیح می‌داد و تماسی را بی‌پاسخ نمی‌گذاشت.

چند روز مانده به شهادت، تغییراتی در رفتار یا حال‌وهوای همسر تان دیده بودید؟

زهره در یک یا دو روز قبل از شهادت، تغییرات روحی خاصی داشت. شادتر، مهربان‌تر و دوست‌داشتنی‌تر از همیشه بود. منتظر فرزندمان بودم. با هم تصمیم گرفته بودیم نام فرزندمان که پسر بود را «محمد» بگذاریم، اما سرنوشت طور دیگری رقم خورد. او با همان جنین شش‌ماهه کنار فرزندانش آموزش آسمانی شد. من فرزندم را ندیدم و برای همیشه با مادرش ماندگار شد و پدر این دنیای خاکی نگذاشت.

روز حادثه

آن روز با شنیدن صدای انفجار، بلافاصله خودم را به مدرسه رساندم. از شدت اضطراب توان راه رفتن نداشتم. وضعیت مدرسه فاجعه‌بار بود. انفجار کل ساختمان را تخریب کرده بود. تمام اشیاء و میلمان در آن بوذر شده بود. صحنه شبیه صحنه کربلا بود. بیکرها تکه‌تکه شده بودند و دیدن این منظره هر کسی را شوکه می‌کرد. تعدادی از همکاران همسرم و بعضی از دانش‌آموزان را که سر و صورتشان زخمی و خاکی بود، در حیاط مدرسه دیدم که گفتند زهره داخل ساختمان بوده است. ساعت‌ها دنبالش گشتم تا اینکه ناامید از زنده ماندنش، باورم شد شهید شده است.

چطور موفق شدید بیکر مطهر همسر تان را شناسایی کنید؟

ناامید از پیدا کردن بیکر زهره، با اردات او به حضرت زهرا (س) افتادم. همان لحظه با دلی شکسته به خانم بی‌بی متوسل شدم و خواستم تا بیکر مطهر زهره پیدا شود. دو روز گذشت تا اینکه مرا برای شناسایی به سردخانه بردند. باورتان نمی‌شود، تکه‌های زیادی از بیکرها را در یک جا گذاشته بودند. بین تکه‌ها، چشمم به حلقه از دواجمان در یک دست قطع شده افتاد. از روی آن حلقه



متوجه شدم که این دست همسرم است، چون حلقه از دواجمان شبیه هم بود. از کل بیکر همسر و جنین شش‌ماهه‌اش تنها یک دست باقی مانده بود. در دعوت آستان قدس رضوی همراه دیگر خانواده‌های شهدای میناب مشرف شدید؟ از همسر شهیده چگونه یاد کردید؟

بله. هر لحظه او را کنار خودم احساس می‌کردم. قرار بود با هم عید به مشهد برویم، اما او جلوتر رفت و من بعد از او مشرف شدم. گوشه گوشه حرم او را احساس می‌کردم. او که همیشه با لبخند و ایمانی می‌زیست، حالا آرام گرفته است. نام او به عنوان معلمی متعهد و همسری وفادار همواره زنده خواهد ماند.

